

فایل ۶۱۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ إِلَهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّيَ اللَّهُ

عَلَيْهِ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السَّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٤٢﴾

در مقام بیان عاقبت شومی که مجرمین دارند؛ اون کسانی که در دنیا از مسیر هدایت خدا منحرف شده‌اند؛ روز قیامت؛ اون روزی که «کشف عن ساق» می‌شود. البته ساق به حسب ترجمه ظاهری عبارت، ساق؛ ساق پا، کشف هم؛ یعنی برهنه شدن؛ روزی که ساق برهنه می‌شود. این کنایه است. البته منتها کنایه از چی هست؟ بعضی فرموده‌اند کنایه از آمادگی برای کار است. در دنیا هم اگر مثلاً کسی بخواهد آماده برای کاری بشود این ساق پا رو برهنه می‌کنه بالا می‌کشه لباس خودش را؛ مثلاً کسی بخواد وارد بشه در بنایی کاری انجام بدهد این لباس خودش را بالا می‌کشد و ساق پا را برهنه می‌کند یا آستین را بالا می‌زند و دست خودش را برهنه می‌کند برای اینکه چست و چابک بشود در مقام کار. این کاشف از اینه که این خوب آماده کار شده؛ پس ساق را برهنه کردن، دامن به کمر زدن، آستین بالا کشیدن این‌ها کنایه از آمادگیه. لذا ما می‌خواهیم بگیم فلان آدم آماده شد کار را شروع کند؛ می‌گیم آستین بالا کشید، دامن را به کمر زد یا اینکه شلوارش را از ساق پا بالا کشید اینا کاشف از اینکه آماده کار شده است؛ این کنایه است این تعبیر. چنان که در فارسی می‌گوییم

آستین بالا زد، دامن به کمر زد؛ یعنی آماده به کار شد. در لغت عربی هم گفته می‌شود ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ

ساق﴾؛ اون روزی که ساق برهنه می‌شود؛ یعنی انسان‌ها آماده بهره‌برداری از اعمالی که در دنیا داشته‌اند؛ حالا

آماده می‌شوند برای بهره‌برداری از آثار اعمالشون؛ این یک معناشه.

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساق﴾؛ اون روزی که آماده بهره‌برداری می‌شوند؛ حالا اون روزی که آماده بهره‌برداری

می‌شوند آخرت یا دنیا است. بعضی آقایون مفسرین اینجور معنا می‌کنند که مقصود دنیا است؛ یعنی اون روزی

که در دنیا باید امتی، جمعیتی آماده بشوند برای بهره‌برداری از اعمال گذشته خودشون؛ اون کسانی که به

موقع کار کرده‌اند؛ حالا موقع بهره‌برداری است؛ خب بهره بر می‌دارند. اون کسانی که در موقع کار تنبلی

کرده‌اند، بی‌عار بوده‌اند، روی برنامه حرکت نکرده‌اند؛ موقع محصول برداشتن و بهره‌برداری هیچی جز شرمندگی

و خجالت و انفعال چیزی ندارند. حالا مثلاً کشورهای اسلامی امت اسلامی اون روزی که باید کار کنند در

علوم و دانش‌ها پیش بروند، در اقتصادشون پیش برود، قدرت‌شون پیش برود؛ نکردن؛ مثلاً اون موقعی که کار

بود نکردند؛ حالا وقتی دنیا مشغول بهره‌برداریه این‌ها باید مثلاً عقب مونده باشند و مثلاً انفعالی داشته باشند.

بعضی اینجور معنا کرده‌اند که؛ امت اسلامی و امت قرآنی اگر بنا شد مجرم باشد و طبق برنامه عمل نکند؛ اون

روزی در همین دنیا که دیگران می‌خواهند آماده بهره‌برداری بشوند؛ این‌ها فاقد بهره‌اند، چیزی ندارند؛ یک

معنا اینه؛ بعضی اینجور معنا کردند.

یک معنا هم اینکه؛ خیر؛ مربوط به روز قیامت. مجرمین روز قیامت که روز بهره‌برداری است؛ بهشتی‌ها

آستین بالا زده دامن به کمر زده؛ آماده‌اند برای بهره‌برداری از اعمال صالحه خودشون که در دنیا داشتند؛ در

آخرت بهره بر می‌دارند. در اون روز انسان‌هایی که در دنیا مجرم بوده‌اند، طاعی بوده‌اند، گرفتار هوای نفس

اونجا چی هستند؟ هیچی بهره ندارند؛ ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ چشم‌ها درش علامت خواری و ذلت درش هست

و ذلت به چهره اون‌ها پیدااست؛ ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ پس روز قیامت می شود.

و اگر این شد روز قیامت شد؛ ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السَّجْدِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ اون

روزی که دیگران آماده‌اند برای بهره‌برداری و دعوت به سجود می‌شوند؛ حالا روز قیامت دعوت به سجود

می‌شوند؛ یعنی چه دعوت به سجود می‌شوند؟ فرموده‌اند یعنی؛ دعوت می‌شوند به بهره‌های خضوع خود را

برداشتن. در دنیا خاضع بوده‌اند حالا دعوت می‌شوند در عالم آخرت که بهره سجدۀ خود را بردارند. خب اگر

اینجور معنا کردیم یک جور معناست.

ولی معنای دیگری هم به نظر می رسد؛ حالا البته من ندیدم در تفسیری؛ احتمال است؛ حالا نمی‌خواهیم

بگیم حتماً مراد این باشه، احتمالی است؛ ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السَّجْدِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ

﴾؛ یعنی اون روزی که حق بارز می‌شود و یوم ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱ که در یک جای دیگه‌ای هم

هست اون روزی که اسباب و وسایل از کار افتاده است. تنها قدرت قهاره حق بارز است بر همه کس. مالک یوم

الدّین سلطان روز جزا، صاحب اختیار روز جزا که معلوم می‌شود بر همه بشر که اوست و حق جلوه می‌کند

برای مردم و می‌دانند هیچ سببی مؤثر نیست جز او؛ ﴿وَيُدْعُونَ إِلَى السَّجْدِ﴾؛ موقعی هم که دعوت می‌شوند

به همون بهره‌برداری از سجده‌های دنیایی؛ حالا ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ اون‌جا دیگه قادر بهره‌برداری نیستند؛

چون کاری که باید در دنیا کرده باشند، کار نکردند. کسی که در دنیا کار نکرده دیگه امکاناتی در عالم آخرت

۱. سوره مبارکه فصلت/ آیه ۵۳

ندارد؛ ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ قدرت بهره‌برداری ندارند. پس به هر حال این می‌شود مردم مجرم روز بهره‌برداری از اعمال نیک جز انفعال چیزی ندارند؛ چون اعمال نیک و اخلاق فاضله‌ای نداشتند؛ اون روز بهره‌برداری از آثار ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ قادر بر استفاده نخواهند بود. در نتیجه ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ چشم‌هاشون همه در حال انکسار است و انفعال است؛ یعنی آثار انفعال در چشم‌ها پیداست. چون انسانی که خجالت کشید اون اثر خجالت انفعال در چشمش بهتر نمایان می‌شود. آثار روحی در چشم زود نمایان می‌شود؛ انسان خشمگین از نگاهش پیداست. انسان مهربان از نگاهش پیداست. انسان خجالت کشیده از نگاهش. انسان مسرور و خوشحال از نگاهش پیداست. و لذا نسبت به چشم داده شده است؛ ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ اون روز، انکسار و ذلت روحی‌شان بر چشم‌شان نمایانه. ﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ ذلت و بدبختی فرا گرفته اون‌ها را. در چهره اون‌ها انکسار دیده می‌شه و حال اینکه؛ ﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السَّجْدِ وَهُمْ سَالِمُونَ﴾؛ در دنیا که سالم بودند، هیچ‌گونه آفتی نداشتند؛ دعوت به سجده شدند؛ زیر بار نرفتند. در دنیا بدن سالم، الآن می‌تواند خوب خم بشود و سر به خاک بگذارد، اعضای سجده سالم، بدن بانشاطی دارد، روح آمادگی دارد، سالم است از هر آهتی و آفتی، دعوت به سجده می‌شود؛ نمی‌کند. اون روز که طبعاً دلش می‌خواهد دیگه در مقابل حق خاضع باشه؛ چون حق را دیگه مشاهده می‌کند و اسباب و وسایل منقطع شده؛ جمال حق برش روشن است؛ اون روز می‌خواد خاضع شود؛ دیگه قدرتی ندارد؛ چون کار گذشته؛ چون دیگه دوران تکلیف نیست. دنیا دارِ تکلیف بوده و اون روز دیگه امکانی براش نداره. در دنیا دعوت به سجود می‌شد و سالم بوده و نکرده.

دیشب هم عرض شد اون ریشهٔ اساسی طغیان بشر همون تخیل استقلاله؛ یعنی خدا وقتی بهش نعمتی داده است و سلامت بدنی دارد، قدرتی دارد؛ برای خودش استقلال خیال می‌کند و از اون مقهوریت خودش غفلت می‌کنه. و طغیان عصیان از همین جا ناشی می‌شود؛ چون خود را می‌بیند یه موجودی است که قدرتی دارد، اراده‌ای دارد، تصمیمی دارد؛ خیال می‌کند این وجود و این ارادهٔ او، این قدرت و این تصمیم مال خودش. تصمیم می‌گیره مطابق با میل خودش حرکت می‌کند؛ مثل مورچهٔ ناتوانی که در صفحهٔ کاغذ حرکت می‌کنه. در همون حال هم یک انسانی مشغول نوشتنه. این مورچه که انقدر قدرت دید نداره که جز نیش قلم ببینه. چشمی بالا می‌افکند و نیش قلم می‌بینه. می‌بینه که حروف از نیش قلم روی کاغذ میاد؛ اون پیش خودش فکر می‌کند این نیش قلم خلاق حروف است؛ هرچه هست از این نیش قلم تراوش می‌کنه؛ غافل از اینکه نیش قلم عرضهٔ ایجاد یک حرف را هم ندارد؛ بلکه این قلم مسخر فرمان دست نویسنده است. دست نویسنده هم مسخر آن قوه‌ای است که در ماهیچه‌ها قرار داده شده. اون قوه هم تحت تسخیر اراده و خواست انسان نویسنده است. اون انسان نویسنده اراده می‌کند؛ این قوه حرکت می‌کنه. قوه که حرکت کرد؛ دست حرکت می‌کنه. دست که حرکت کرد؛ این قلم حرکت می‌کنه. قلم که حرکت کرد؛ حروف روی کاغذ نقش می‌بنده. اون نیش قلم مسخر فرمان دست است. دست مسخر اون فرمانی است که در ماهیچه‌ها هست؛ او هم مسخر فرمان ارادهٔ انسان است. ارادهٔ این انسان هم مسخر فرمان حیّ قیومی است که؛ «خضعت له الرقاب و خشعت له الأصوات»^۲، «و ضلّ له کلّ شیء»^۳، «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۴ این انسان

۲. دعای سمات

۳.

۴. سوره مبارکه یس/ آیه ۸۲

بینوا هم مانند مور ناتوان چشم خودش را باز کرده، دیده خود می‌بیند؛ میگه من می‌خورم، من راه می‌روم، من می‌بینم، من می‌زنم، من می‌کشم؛ خیال می‌کنه تمام می‌کنم‌ها مال همین انسانه که اولش نطفه بود و آخرش هم لاشه گندیده‌ای خواهد شد. خیال می‌کند مال همینه و لذا هی نفیر می‌کشد و جفتک می‌پراند و نسبت به مبدأ قیوم بی‌اعتنایی می‌کند و خودشو به بدبختی‌ها می‌کشاند. شیطان هم از این راه بدبخت شد و مطرود ابدی شد؛ چون شیطان هم خودش رو دید و یه استقلالی می‌تواند بگوید «أنا»؛ من ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾^۵؛ من بهترم از آدم أنا ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۶؛ خود را می‌بیند؛ اون شرافت آتش را که ماده خلقتش بود را سنجید با خاک که ماده خلقت آدم بود. گفت ماده خلقت من آتشه، ماده خلقت او خاک است؛ آتش اشرف از خاکه؛ خضوع اشرف در مقابل اخس صحیح نیست. اشتباهش همین جا بود که ماده خلقت را سنجید، اما مبدأ خلقت را به حساب نیاورد. ندانست شرف مال اون موجودی است که مبدأ خلقت به او عنایت کرده. و لذا خدا هم وقتی او را مذمت می‌کند؛ هیچ وقت صحبت از ماده خلقت به میان نیاورده؛ بحث را برده روی مبدأ؛ فرموده ﴿مَا مَنَعَكَ آلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾^۷؛ من که امر کردم، فرمان دادم که خالقت بودم چرا سجده نکردی؟ یعنی چرا اطاعت امر من نکردی؟ تو را چه کار که ماده خلقت کی از چیه؟ تو را چه کار که او از چی هست؟ و تو از چی هستی؟ من که گفتم سجده کن چرا سجده نکردی؟ یعنی در مقابل فرمان خالقت فرمان گردن‌کشی کردی؛ تو حالا بحث را برده‌ای روی ماده. می‌گی من از آتشم، او از خاکه؛ باشه. هرچی می‌خواد باشه؛ بین فرمانده کیه؟ ﴿مَا مَنَعَكَ...﴾ یا یک جا فرمود به ابلیس: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ

۵. سورة مبارکه اعراف / آیه ۱۲

۶. سورة مبارکه اعراف / آیه ۱۲

۷. سورة مبارکه اعراف / آیه ۱۲

بِئَدَىٰ^۸ اونی را که من عنایت به او کرده‌ام، با کمال تشریع به او شرف بخشیده‌ام چرا در مقابل او خاضع

نشدی؟ یعنی ندانستی موجود شریف اون موجودی است که؛ خدا به او عنایت کرده باشد؟ همان است که

گفته‌ام درباره اش؛ ﴿سُوَيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۹ و لذا شیطان چوب تکبر بر

خدا را خورده، نه چوب تکبر بر آدم را؛ چون بر خدا استکبار کرده و تکبر بر خدا هم از جهل ناشی می‌شود؛

چون موقعیت خودشو نشناخته. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ..»؛ هر که خود را شناخت، موقعیت خود را خالق خود را

می‌شناسد؛ چون خود را نشناخته لذا نسبت به خالقش استکبار کرده.

و تمام این گفت و شنودهایی که در بین ما پیدا می‌شود و هر کسی از جا بر می‌خیزد به چند تا اصطلاحاته

دست و پا شکسته علمی یا دینی فرا می‌گیرد و خیال می‌کنه که به حدی رسیده است که نسبت به تمام

حقایق دینی واقف بشود و حتی رمز کار خدا رو به دست بیاورد و به تمام اسرار خلقت و بشریت آشنا بشود؛

بعد وقتی ببینه به چیزی از حیط درک او خارج است؛ اون رو موهوم تلقی می‌کنه، خرافاتی تلقی می‌کنه و بی

اساس تلقی می‌کنه و از در انکار وارد می‌شود؛ همه این‌ها جهله. جهل است و استکبار است؛ از حدّ خود تعدّی

کرده. بله؛ از حدّ خود تعدّی کردن موجب این حرف‌هاست.

لذا قصّه حضرت موسی و خضر□ در قرآن این خیلی آموزنده است؛ که نشان می‌دهد کسی حق ندارد به

علم خودش مغرور بشود و اونچه که از قلمرو علمش خارج باشه اون را بی‌اساس بداند و موهوم و خرافاتی بداند.

نه؛ باید بگوید بسیاری از حقایق در عالم هست که من نمی‌فهمم.

۸. سوره مبارکه ص/ آیه ۷۵

۹. سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲

دست بالای دست بسیار است

در جهان پیل مست بسیار است^{۱۰}

وقتی قرآن نشان می‌دهد مثل موسی بن عمران □ که خودش از پیغمبران اولوالعزم است، خودش راهنمای

جامعه بشر است؛ از طرف خدا مأموریت پیدا می‌کند؛ باید بگردی دنبال اون بنده‌ای از بندگان من ﴿عَبْدًا مِنْ

عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^{۱۱} اون بنده‌ای که رحمتی به اون داده‌ام پایه‌ای از

علوم بی‌پایان خود یادش داده‌ام. تو موسی بن عمرانی که از پیغمبران اولوالعزمی باید بگردی دنبال او؛ او را

پیدا کنی از علومی که به او داده‌ام «مِنْ لَدُنَّا» از اون علمی که بهش داده‌ام از او استفاده کنی. حضرت موسی

هم می‌گردد با اون رفیقش مدتی غذایی بر می‌دارند می‌گردند و تو بیابان می‌افتند و می‌رسند بین دو دریا و

جریانی پیش می‌آید راه را گم می‌کنند و بعد می‌فرماید: تا نرسیم به او؛ «حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ

حُقُبًا»^{۱۲}؛ که گفتند «حُقُب» هشتاد سال تقریباً؛ این از بیان کثرت؛ یعنی هرچه هم طول بکشد یعنی هشتاد

سال هم طول بکشد بنا باشد تو بیابان‌ها بگردم باید بگردم تا او را پیدا کنم؛ تا او را پیدا کنم و از علم او استفاده

کنم. اون وقت جالب اینکه بعد از مدتی بعد از رسیدن به او وقتی پیداش کرده است تو بیابان؛ بعد از او تقاضا

می‌کند ﴿هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلًا﴾^{۱۳} به من اجازه می‌دی همراهت بیام از اون که خدا

یادت داده به منم یاد بده؟ چقدر تواضع روحیه انبیاء □ دارند؛ با اینکه پیغمبر است و از انبیاء اولوالعزم؛ مع

ذلک انقدر اظهار تواضع. مدت‌ها دنبالش گشته تا پیداش کرده حالا هم تقاضا می‌کند ﴿هَلْ أَتَّبِعُكَ﴾؛ اجازه

۱۰. بوستان سعدی

۱۱. سورة مبارکه کهف/ آیه ۶۵

۱۲. سورة مبارکه کهف/ آیه ۶۰

۱۳. سورة مبارکه کهف/ آیه ۶۶

۱۴. سورة مبارکه کهف/ آیه ۶۷

می‌فرمایید همراه شما باشم و از آن علمی که خدا داده استفاده کنم؟ حالا اون جوابی که او می‌دهد جالب‌تره؛

جواب می‌ده ﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾^{۱۴} نه؛ تو نمی‌توانی با من کنار بیایی. چرا؟ ﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ

عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾^{۱۵} تو چطور می‌توانی تحمل کنی مطلبی را که از حیطة درکت خارجه؟ از حیطة

درک علمت خارج است؛ یعنی حرف‌هایی من می‌زنم؛ ممکن کارهایی بکنم که از دیدگاه تو نارسا باشد. از

دیدگاه تو نارسا باشد و تو می‌خواهی هی اعتراض کنی؛ «این چرا؟ اون چرا؟» وقت گفتن چرا هم نرسیده که

بین این چرا اونجور شد. اون چرا اون جور شد، همیشه. همیشه با من کنار بیایی. بله بعد حضرت موسی

می‌فرماید که نه؛ من قول می‌دهم که نه حرف نزنم «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا»^{۱۶}؛ ان‌شاءالله بله امیدوارم

که صابر باشم؛ ﴿وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾^{۱۷}؛ تخلف نکنم از اون امری فرمانی که تو دادی تخلف نکنم. بعد هم او

ازش قول می‌گیره پیمان می‌گیره «فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي»^{۱۸}؛ اگه دنبالم اومدی ﴿فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ

لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾^{۱۹}؛ اگه کاری دیدی از من حق نداری بپرسی بگو چرا اینطوری شد. نپرس تا وقتش که رسید

خودم می‌گم. حالا این «نپرس» در ذائقه بسیاری از روشنفکران سنگینه این حرف. «نپرس»؛ این هم حرف

شد؟ من حس کنجکاوی دارم. من باید بفهمم. من حس کنجکاوی دارم می‌خواهم بپرسم. نپرسم مگه نپرس

این که حرف نشد که. بله حس کنجکاوی همه دارند درک هر علمی درک هر مطلبی شرایطی دارد مقدماتی

۱۵. سورة مبارکه كهف/ آیه ۶۸

۱۶. سورة مبارکه كهف/ آیه ۶۹

۱۷. سورة مبارکه كهف/ آیه ۶۹

۱۸. سورة مبارکه كهف/ آیه ۷۰

۱۹. سورة مبارکه كهف/ آیه ۷۰

۲۰. سورة مبارکه كهف/ آیه ۷۸

دارد باید اون شرایط و مقدمات روحاً جسماً فراهم بشود تا انسان بتواند کنجکاوی کند؛ و الاّ یه بچه پنج ساله، هفت ساله حسّ کنجکاوی داره؛ خب داره دیگه. حالا او حق داره بگه من می‌خواهم غامض‌ترین مسائل ریاضی را برای من بگید من حسّ کنجکاوی دارم می‌خوام بفهمم فلان مسئله ریاضی؟ چرا؟ آقا وقتش نرسیده هنوز یه شرایطی دارد درسته تو بچه ده ساله حسّ کنجکاوی داری، باید بچه ده ساله حسّ کنجکاویش را در اون مطالبی که قدرت درکش را دارد اعمال کند نه در هر مطلبی. هر مطلبی شرایطی دارد. بله حسّ کنجکاوی دارد؛ بر اون مطالب که قادر به درکش هستی اعمال کن. به جناب موسی در این عالم این مطلب گفته شده ﴿فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾؛ سؤال نکن از من وقتی کاری رادیدی از نظر تو نارسا است حرف نزن؛ تا اون وقتی که وقتش شد من می‌گویم. و اتفاقاً موسی □ هم تحمل نمی‌کرد و سؤال می‌کرد؛ چرا این کار را کردی کشتی سوراخ کردی؟ چرا کشتی سوراخ کردی، مردم غرق می‌شوند؟ و مردم مسافر در دریا سوار کشتی و سوراخ کردن کشتی غرق می‌شوند. فرمود: من نگفتم من وقتی کاری کردم با من همراه شدی؛ اول که گفتم نمی‌شه با من کنار بیایی. حالا که با من همراه شدی سؤال نکن. بعد رسیدند اون پسر بچه را گرفت و کشت و باز دادش درآمد حضرت موسی □ آخه یه طفلکی بی‌گناه است و معصومه. این را کشتن و بعد چند جریان دیگه. منظور این شد تا آخرش که «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ»^{۲۰}؛ دیگه از هم جدا می‌شویم. دیگه حالا از هم جدا می‌شویم و لذا رسول اکرم ﷺ فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ أَخِي مُوسَى...»^{۲۱} خدا

۲۱. شرح قونوی بر تفسیر بیضاوی/ ج ۱۲

مشمول رحمت خود قرار دهد برادرش موسی را؛ اگر صبر می کرد اعجب العجایب از او می دید؛ کارهای عجیب دیگری هم از او مشاهده می کرد.

حالا منظورم این بود قرآن کریم نشان می دهد که آیا می شه با این کیفیه که آدم یه قدری علم یا سواد یاد گرفته یه چند تا اصطلاحات علمی دست و پا شکسته یاد گرفته؛ حالا دیگه قدرت درک همه مطالب را در خود می بینه؛ من باید نسبت همه مطالب کنجکاوی کنم تا نفهمم می گم نیست در عالم؛ این خیلی کم ظرفیتی می خواد این کم ظرفیتی. لذا مادامی که وسایل و اسباب دور انسان جمع است انسان مغروره. اون موقعی که اسباب و وسایل از کار افتاد؛ در گوش ها آویخته می شود و پشم ها ریخته می شود و اونوقت دیگه دست تضرع و گدایی به درگاه مبدأ قیوم دراز می کنه؛ دیگه اونجا غرور ندارد. و لذا خدا گلایه می کند از این انسان و می فرماید: ﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ﴾^{۲۲}؛ این انسان وقتی گرفتاری برایش بیاد در پنجه بلا که افتاد؛ دست تضرع به سوی ما دراز می کند؛ یا الله و یا رباه سر می دهد؛ همین که رفع گرفتاری از او کردیم چنان با بی اعتنایی از ما می گذرد گویی که اصلاً با ما رابطه ای نداشته، هیچ ما را تا به حال نشناخته است و هیچ تا به حال برایش گرفتاری پیش نیامده که ما رفعش کرده باشیم.

و یک جای می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾^{۲۳} اوست که شما را در خشکی ها و دریاها

حرکت می دهد و دنبال مقاصد شما را سیر می دهد. ﴿حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ﴾^{۲۴} وقتی در دریا تو کشتی

۲۲. سوره مبارکه یونس / آیه ۱۲

۲۳. سوره مبارکه یونس / آیه ۲۲

۲۴. سوره مبارکه یونس / آیه ۲۲

نشسته‌اید نسیم لطیفی می‌وزد و بله خیلی آرام کشتی هم روی آب حرکت می‌کند؛ خیلی خوش و خرم و بگو بخند و برای خودتون گده‌ای تشکیل دادید و ناگهان ﴿جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ﴾^{۲۵} ناگهان بادی تند در می‌گیرد و دریا طوفانی می‌شود؛ ﴿وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ﴾^{۲۶} از همه طرف امواج سهمگین آب حمله‌ور می‌شود به این کشتی و سرنشینان کشتی. ﴿وَوَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ﴾^{۲۷}؛ دیگه کاملاً معتقد می‌شوند، مطمئن می‌شوند در پنجهٔ بلا افتاده‌اند؛ همین که از همه طرف بلا را محیط خود دیدند؛ چه می‌کنند؟ ﴿دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^{۲۸}؛ اینجا باز دست به دعا بر می‌دارند «یا الله یارباهُ یا ارحم الراحمین» بله اینجا شروع می‌شه ﴿دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ بعد با خدا پیمان می‌بندد ﴿لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾^{۲۹}؛ خدایا اگر ما را از این گرداب نجاتمون بدهی دیگه همیشه شاکریم. همیشه سر به خاک بندگی داریم. بعد فرمود: این دروغ می‌گه این انسان؛ ﴿فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ﴾^{۳۰} اینکه خدا این‌ها رو از دریا آورد به خشکی؛ ﴿إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^{۳۱} بازم بادی به دماغشان می‌افتد و جفتک‌پرانی شروع می‌شود و عربده‌کشی شروع می‌شود ﴿إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾ بنا می‌کنند ظلم و طغیان و ستم. بعد فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا

۲۵. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۲

۲۶. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۲

۲۷. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۲

۲۸. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۲

۲۹. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۲

۳۰. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۳

۳۱. سورة مبارکه یونس/ آیه ۲۳

الناس إِنَّمَا بَغِيكُم عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ ﴿٣٢﴾ ای مردم هر چه می‌کنید بر خود می‌کنید. هر چه ظلم و ستم دارید، بر

خود دارید؛ و آلا که بر خدا ظلم و ستمی نمی‌کنید به اونها.

حالا وقتی بزرگانی باشند در میان جمعیتی تو اون‌هایی که روشن‌دلان هستند؛ مردم را به قدری متوجه

کنند؛ سوق به مبدأ و معاد دهند؛ خب اینها یک تنبّه‌ی پیدا می‌شود. و وجود این دسته از مردم چقدر در میان

بشر لازمه. ﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ ﴿٣٣﴾ که قرآن فرمود که اون‌هایی که اوسط‌اند؛ اون‌هایی که عقلشان در حال رشد

است؛ خودشون رو نمی‌بازند. همین قدر که وقتی وسایل فراهم شد خود را از خدا منقطع نمی‌بینند. همیشه

تو مردم فریادشون بلند؛ ﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ﴾ ﴿٣٤﴾؛ مردم مبدأ خود را فراموش نکنید. چرا بی‌جهت

خود را مستقل می‌دانید و خدا را فراموش می‌کنید؟ این‌گونه مردم تا در میان بشر هستند باز هم دریچه‌

سعادت به روی مردم بازه. خدا نکند این دسته اوسط از کار بیفتد. زبان دسته اوسط چنانچه اگر خاموش بشود

مردم به حال خود بمانند؛ شهوات از داخل وجودشان، موجبات محرّک از خارج وجودشان چه غوغایی خواهد

شد و چه به روز بشر خواهد آمد.

ما در تاریخ می‌خوانیم گاهی از این اوقات از این افرادی که روشن‌دل بوده اند چقدر وجودشان برای مردم

نافع بود در حالات واثق به الله نوشته‌اند از خلفای عباسی؛ این آدم ظلام و جباری بوده. مخصوصاً وزیری داشته

است که وزیرش محمد ابن عبدالملک زیاد این خیلی آدم جبار و هتاک‌ی بود. معروفه تنور آهنین و آتشین

داشته. تنوری از آهن ساخته بود و میخ‌هایی تند و تیز در این جا داده بود. وقتی کسی را مجرم می‌شناخت

۳۲. سورة مبارکه یونس / آیه ۲۳

۳۳. سورة مبارکه قلم / آیه ۲۸

۳۴. سورة مبارکه قلم / آیه ۲۸

متهم می‌کرد؛ این رو می‌آوردند، لختش می‌کردند، در این تنور آهنین می‌افکندند. تنور را داغ می‌کردند، گداخته می‌کردند؛ گداخته می‌شود و داغ می‌شود و تمام هم آهن و میخ‌های آهنین و این در میان تنور این طرف برود اون طرف برود می‌سوزد و میخ‌ها در بدنش چقدر ناراحتی ایجاد می‌کند؛ یه چنین آدمی بود خیلی سفاک بود و آدم خبیثی بود. گذشته از این که اموال مردم را مصادره می‌کرد و به این کیفیت اون کسانی را که مجرم می‌شناخت به شکنجه وا می‌داشت؛ خیلی خوشش می‌آمد.

جمعیتی را گرفته بود در میان زندان و اسیرشون کرده بود تا اینکه یکی از این‌هایی که زندانی بوده سلیمان بن وهب ظاهراً می‌گه ما با جمعیتی از متشخصین از بزرگان مردم که همین‌ها را متهم کرده بودند و در میان زندان‌ها بودند تا اینکه واثق خودش مریض شد. مدتی مرضش طول کشید و مثل اینکه مایوس شده بودند ازش. و ما هم نگران بودیم اگر این بمیره بچه اش هم که کودک است محمد ابن عبد الملک زیاد حتماً زمام حکومت او به دست خواهد گرفت. اونوقت دیگر بدبختی ما چقدر زیاده خواهد شد. ولی او در همین ایامی که مریض بود؛ یکی از علمای وقت به نام احمد ابن ابی دؤاد که این قاضی القضاات بوده در اون موقع اون به عیادت واثق رفت. او وقتی رفت به عیادت او بنا کرد چون یه قدری تنبّه درش پیدا شده بود تضرّع کردن که؛ «چه کنم؟ آخرتم را که ویران کردم؛ دنیا هم از دستم می‌رود. هیچی دیگه هیچی ندارم. تا به حال من به خاطر دنیا آخرتم را ویران کرده‌ام؛ حالا هم که دنیا از دستم می‌رود. مریض شده‌ام و احساس می‌کنم عمرم رو به انقضاء است. دنیا و آخرتم را ویران کرده‌ام. آیا دارویی داری که نافع به حالم باشه؟» گفت: بله؛ دارویی دارم که نافع به حالت می‌شود؛ و آن اینکه وزیر شما محمد بن عبدالملک زیاد جمعیت‌های زیادی را بی‌جهت گرفته زندانی کرده و اموالشان را مصادره کرده است. خانواده‌هایی دست به نفرین برداشته‌اند و درباره

تو نفرین می‌کنند. حتماً اون نفرین‌های مردم اثر می‌گذارد و زندگی تو را درش خلل ایجاد می‌کند. حالا اگر می‌خواهی راستی بوی سعادت به شامهات برسه این کار را بکن؛ دستور بده محمد بن عبدالملک زیاده که همون وزیر شماسهت اینها را آزادشون کند. تمام اونهایی که بی‌گناهند و زندانی کرده آزادشون کند. اونهایی که آزاد شدند قهراً تمام اون خانواده‌هایی که بر علیهت نفرین می‌کنند اینها دست به دعا برمی‌دارند درباره ات دست به دعا بر می‌دارند مطمئن باش دعای اونها اثر می‌گذارد در پیشگاه خدا و زندگی تو را رو به راه می‌کنه. اون هم پسندید این حرف را؛ چون در پنجهٔ بلا افتاده. ﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ چه وقت به اینها گفت حرفشون اثر کرد؟ وقتی در بلا افتادند؛ وَاَلَا وقتی در بلا نبودند تا گفت از این کارها نکنید گرفتند زدن تو سرش از این حرفها زن او هم زبان در کام کشید و هیچی نگفت. اما وقتی بلا آمد و باغشون سوخت و در گوش‌ها آویخته شد؛ اونوقت زبان این باز شد. گفت: من نگفته بودم چرا تسبیح خدا نمی‌کنید؟ اونوقت قبول کردند. حالا اینجا هم این حرف مورد قبول او واقع شد. گفت: حرف خیلی خوبیه. حالا بردار از طرف من بنویس به وزیر که آزاد کنه اونها رو. او گفت: نه اگر من بنویسم خط من را ببیند روی دندهٔ لجاج و عناد می‌افتد و مؤثر واقع نمی‌شود. تو خود بنویس. خط خودت باشد با اینکه در حال مرض هستی به همین کیفیت بنویس. او قلم و کاغذ و اینها خواست و نوشت. به وزیر نوشت تمام اونهایی که زندانی کردی همه اونها رو باید همین امروز آزادشان کنی. بعد این نامه را داد به یک مأموری گفت این نامه را ببر در هر جا که او را دیدی وادارش کن کار را انجام بدهد. به هر کار هم مشغوله بگو اون را تعطیل کنه به این کار را انجام بدهد. اگر توراه دیدی سوار مرکب است و به سمت...

اگر تو راه دیدی سوار بر مرکب است و به سمت من میاد؛ وسط راه پیاده‌اش کن. همون جا وادارش کن این کار را انجام بده. حتی اگر گفت من خودم بروم پیش سلطان به او اجازه نده. همون جا اول این کار او انجام بدهد؛ بعد پیش من بیاید. به طور حتم این کار انجام بشه. این نامه را برداشت و آورد و تو راه رسید به وزیر که سوار شده بر مرکب و به سمت قصر سلطان می‌آمد؛ همون جا پیاده‌اش کرد و اول وحشتناک شد که چی شده در این موقع؟ او نامه را داد. نامه را که خوند گفت: همیشه به جهت اینکه بخواهیم این‌ها رو آزاد کنیم اونوقت از نظر اداره امور مملکت برای ما مشکل می‌شود و برای ما این اموالی که از این‌ها مصادر کنیم لازمه که صادره بشود. و او گفت مأموریت دارم و باید حتماً اینجا این کار را انجام بدهی. گفت: من خودم بروم پیش سلطان. گفت: همیشه؛ باید همین الان دستور بدی آزادشان کنند. من مأموریت این کار را دارم. او هم ناچار شد و دستورشون داد آزادشون کردند. بعد اون مرد که در زندان بود؛ گفت: نشسته بودیم و به آینده خودمون فکر می‌کردیم که چه خواهد شد؛ دیدیم که اومدن در زندان و همه ما رو آزاد کردند و ما تعجب کردیم از چه راه رسیده؟ گفت فلان عالم رفته به عیادت او و چنین جریانی پیش آمده و ما خیلی شاکر شدیم. حتی ما آمدیم سر راه ایستادیم وقتی اون عالم از قصر بیرون می‌آمد همه آمدیم شکر کردیم و سپاس گزاری کردیم. او هم پیاده شد و ما رو مورد لطف و نوازش قرار داد. و بعد گفت که؛ این قدم اول خدمت من به شما بوده. خدمات بعد هم دارم درباره شما.

خب اینها رفتند به خانه هاشون. خب شب شد. دوباره این مرد اومد پیش واثق. واثق خیلی تشکر کرد؛ «خیلی از شما ممنونم که این کار رو کردی. چون امروز حالم بهتر شده. از اون ساعتی که نامه را نوشته‌ام در خودم

احساس می‌کنم حالم سبک شده. و میل به غذا هیچ نداشتم هیچ نداشتم در این مدت. امروز میل به غذا اشتها به غذا در من ایجاد شده غذای خوب خوردم و حالم خوبه». گفت بله همینجور است چون همه دست‌ها در مقام دعا برای تو در آمده است و این دعاها اثر کرده و بالآخره حالت رو به بهبودی رفته. حالا من یک پیشنهاد دیگه دارم و اون پیشنهاد اینه؛ اینهایی که شما آزادشون کرده‌اید اینها رفته‌اند نه خانه‌ای دارند، نه فرشی دارند، نه بساطی دارند؛ همه اموالشون رو مصادره کرده. وزیر حالا باید دستور بدهی همه اموالی که ازشون گرفته‌اند برگردانند. حالا که آزاد شده‌اند؛ زندگی مرقه هم داشته باشند. اون باز برداشت نوشت دستور داد همه اونچه از اون‌ها گرفته شده برگردانند. تمام اونچه گرفته بودند برگردانند و اونها مرقه به زندگی رسیدند. و خب این هم در حدّ خودش بهره خود را برده. به همین مقدار آخرتش برسه خدا با او چه کنه. در همین دنیا اثر خودش را گرفته. منظور اینکه این‌گونه افراد گاهی در میان مردم پیدا بشوند که زنده‌دل باشند و پاک‌دل باشند و بتوانند مردمی که در گرفتاری شهوات نفسشون افتادند اونها رو نجاتشون بدهند؛ اگه این شد یه بهره‌ای برده‌اند. و بله و لذا این آیات هم که دنباله‌اش اینه می‌فرماید:

فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٤﴾

حالا پیغمبر رها کن مرا با این مردمی که تکذیب قرآن کرده‌اند. ﴿فَذَرْنِي﴾؛ مرا با اونها واگذار؛ یعنی من می‌دانم با اونها چه کنم. ﴿فَذَرْنِي﴾؛ خیلی ترساننده است. خیلی ترس آورده. مرا واگذار با اونها هم تسلیت می‌دهد پیغمبر را؛ یعنی این همه اذیت و آزارت می‌دهند، اینهمه زخم زبان می‌زنند؛ مطمئن باش من پشتیبانت هستم. من حامی تو هستم. هم تورا پیش می‌برم؛ هم گوشمالی سختی به این‌ها می‌دهم؛ بنا بر این مرا به این‌ها واگذار ﴿فَذَرْنِي﴾؛ واگذار مرا با اون کسانی که به این قرآن تکذیب می‌کنند.

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ﴾؛ من اون‌ها رو استتدرائجشون می‌کنم از راهی که خودشون هم نمی‌فهمند. استتدرائجشون می‌کنم. استدراج فرموده‌اند؛ یعنی وقتی بنا شد به بنده‌ای طغیان کند و اگر هدایت بشود هیچ گوش به هدایت ندهد عاقبت خداوند هم نعمت روی نعمت برش می‌افزاید؛ هرچه طغیانش بیشتر می‌شود؛ نعمت خدا برایش بیشتر می‌شود. و لذا او خیال می‌کند مورد لطف خدا واقع شده؛ همی دم به دم رو به شقاوت بیشتر می‌رود که شقاوتش بیشتر بشه و برای تحمل عذاب ابدی آخرت آمادگی بیشتری پیدا کنه؛ این استتدراجه. و لذا خداوند چهار برنامه در قرآن نشان می‌دهد به ترتیب انجام می‌شود؛ اون برنامه اول دعوت ارشاد و هدایت با دادن عقل و پیغمبر فرستادن و قرآن فرستادن ارشاد می‌کند؛ این برنامه اولشه. اگر چنانچه تبعیت نکرد این بشر در مقابل این برنامه؛ برنامه دوم عملی می‌شود؛ این طبع است ﴿فَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾^{۳۵} طبع درش پیدا می‌شود؛ یعنی یک حالت قساوتی در جان پیدا می‌شود که دیگه اصلاً نمی‌تواند نصایح و مواعظ را بپذیرد صورت روحش بازگشت از خدا می‌کند. پشت به خدا می‌کند؛ این حال طبع درش پیدا می‌شه. بعد که این حال طبع درش پیدا شد؛ بعد استدراج پیدا می‌شود یعنی هرچه؛ ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾؛ همین که فرامین ما را پشت گوش انداختند؛ ما هم تمام درها را به روشن باز می‌کنیم. از نظر اون‌ها همه چه سعادت است به اون‌ها رو می‌کنه؛ یعنی اونکه سعادت می‌داند در دنیا. ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً﴾^{۳۶}؛ وقتی که خوب که دیگه خوشحال شدند دیگه معلوم می‌شود که دنیا به کام ماست؛ ﴿أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً﴾؛ ناگهان گوشون می‌فشاریم و می‌گیریمشون.

۱. سوره مبارکه منافقون / آیه ۳

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۴۴

چهار تا برنامه نشان داده؛ ارشاد و هدایت، بعدش طبع است، بعد از طبع استتدراج؛ ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ﴾، آخرش

هم اخذ هست و اهلاک ﴿أَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ﴾^{۳۷} ﴿أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾^{۳۸} این چهار تا. قرآن

کریم نشان می‌ده؛ ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

وَأَمْلَى لَهُمْ.... ﴿۴۵﴾

مهلت می‌دهم به اون‌ها.

...إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ﴿۴۵﴾

زیرا نقشه من و اون کارهای پشت پرده من بسیار محکم است. کید؛ یعنی کاری که پشت پرده انجام می‌شود

و همه کس نمی‌فهمد. مکر هم تعبیر شده. چون خدا هم مکر دارد، هم کید دارد؛ ﴿وَمَكْرُوا مَكَرَ اللَّهِ وَاللَّهُ

خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^{۳۹}. دیگران مکر می‌کنند. خدا هم مکر می‌کنه؛ یعنی دیگران نقشه‌ها طرح می‌کنند پیش

خودشون و خدا هم پشت پرده نقشه‌ای طرح می‌کند ﴿وَمَكْرُوا مَكَرَ اللَّهِ﴾، ﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾؛ یعنی

نقشه‌ای که طرح می‌کنم و کسی سر در نمی‌آورد از اون نقشه من. کید من متینه؛ یعنی قوی است و متقن

است و ثابت. و هیچ قدرتی نمی‌تواند اون نقشه‌ای که من طرح کردم را نقش بر آب کنه ﴿أَمْلَى لَهُمْ﴾ پس

تا اینجا ترجمه آیاته.

۳. سورة مبارکه انفال / آیه ۵۴

۴. سورة مبارکه آل عمران / آیه ۴۴

۵. سورة مبارکه آل عمران / آیه ۵۴

نوشته‌اند که اون حاتم اصم که از اهل عمل محسوب بود؛ در هر حال این می‌گشت در شهرها و مردم را موعظه و نصیحت می‌کرد. تا رسید به مدینه پیغمبر اکرم ﷺ اونجا که مردم باخبر شدند به استقبال آمدند. وقتی وارد شد بر مدینه سوال کرد: «اینها مدینه هذّه»؟ چه شهریه اینجا؟ مع‌ذلک خودش می‌دانست؛ می‌خواست از اون‌ها بپرسه. گفتند مدینه پیغمبر شهر پیغمبره. پرسید: قصر پیغمبر کجاست من دو رکعت درش نماز بخوانم؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشت. پیغمبر هم از این خانه‌های زمینی داشت. گفت: پس قصر اصحابش کجاست اونجا نماز بخوانم؟ گفتند اصحابش هم قصر ندارند، خانه‌هایشان زمینی بود. گفت: پس «فهذه مدینه فرعون»؟ پس این شهر، شهر فرعونه. شما اشتباه کرده‌اید؛ این شهر شهر پیغمبره؟ این مدینه پیغمبر نیست؛ مدینه فرعونه. اونها از این حرف ناراحت شدند و اون کسانی که بودند و خبر دادند بله سلطان وقت. و این رو بردند برخلاف سیاست حرف زده. اون رو آوردند؛ تندی کرد اون والی اون حاکم تندی کرد بر او؛ «چرا گفته‌ای؟» بعد گفت: با من تند نشوید. خشونت نکنید. شتاب‌زدگی نکنید. من آدم بی‌سواد هستم. غریب هم هستم. تازه وارد این شهر شده‌ام. بعد نگاه کردم؛ همه جا قصرهای مرتفع و ساختمان‌های بلند و مشرف بر یکدیگر. و بعد من گفتم: اینجا شهر چیه؟ گفتند: شهر پیغمبر. گفتم: پس قصر پیغمبر کجاست در میان این قصرها قصر پیغمبر کجاست؟ گفتند: قصر نداشت. گفتم: اصحاب پیغمبر قصرشون کجاست؟ گفتند: اون‌ها هم نداشتند. خب من هر جا نگاه کردم دیدم کاخ‌های مرتفع است و خانه‌های بلند و مشرف بر هم دیگر و از طرفی قرآن گفته؛ ﴿وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^{۴۰}؛ شما تأسی از پیغمبر کنید. دیدم در زندگی شما نمونه‌ای از

پیغمبر دیده نمی‌شود. گفتم شما اشتباه می‌کنید این شهر پیغمبر نیست؛ چون نمونه‌ای از پیغمبر در زندگی شما نیست. شما اشتباه می‌کنید. و لذا گفتم کجای زندگی شما شبیه به پیغمبره؟ کدام قسمت از کارهای شما شبیه به پیغمبر است که بشود گفت این امت، امت احمدیه و این سنتی که دارند انجام می‌دهند سنت پیغمبری است؟ بله به هر حال این آیه خواستم ترجمه شده باشد که میفرماید ما استدراج می‌کنیم مردم مجرم را تا برسند به روز قیامت تا اونجا ببینند صحنه‌های عذابشون چگونه است.

حالا امروز که گذشت هم روز وفات امام مجتبی ۷ بنا بر نقلی بوده و هم بنا بر قولی روز ولادت امام کاظم ۷ بوده. چون اسم مبارک امام موسی بن جعفر ۷ به میان آمد عرض ادب به حضورشان می‌شود که باب الحوائج است. ما به هر حال گدای در خانه اهل بیت ۷ ایم و خدا را هم شاکریم که ما را به این آستان مقدس راهنمایی کرده؛ این سرمایه محبت و مودت و ولایت اهل بیت عصمت ۷ در دل و جان ما پیدا شده است. بله به قول یکی از آقایان و بزرگان خدمتشون بودیم واقعاً آفرین بر این شیعه که در هر جا احتمال بدهد یکی از امام زاده‌ها ولو با چند فاصله بر پیغمبر می‌رسد اونجا قبه‌ای می‌سازد و بارگاهی می‌سازد و اصلاً با خاندان پیغمبر شیعه؛ مخصوصاً ایرانی‌ها عجیب رابطه‌ای با خاندان پیغمبر پیدا کرده‌اند. خداوند چه لطفی به اون‌ها عنایت کرده. حالا سر قبر ائمه معصومین ۷ که طلا می‌ریزند هیچی جای خود محفوظه؛ هر جایی که یکی از قبور فرزندان زهرا ۷ اینجا پروانه‌وار می‌گردند. در عالم خیلی جاها است؛ هر جایی که یکی از فرزندان زهرا ۷ است اونجا پروانه‌وار مردم دورش گردش می‌کنند. مردم معلوم می‌شود که خب آب دیده‌اند که اونجا پرواز می‌کنند. آیا یک گوشه بیابان آب نباشد کبوترها پرواز نمی‌کنند. هر جا دیدیم کبوتری پرواز می‌کنه آبی دیده شده. خب چرا جاهای دیگه نمی‌روند؟ کنار قبر امام رضا ۷ انقدر غوغا است؟ چرا کنار قبر معصومه فاطمه ۷ انقدر غوغا

است؟ کنار قبر حضرت عبدالعظیم ۷ هرجا بروید مطلب همین. در قبرستان بقیع بروید؛ اونجا که قبه‌ای نیست، بارگاهی نیست، طلا و نقره‌ای نیست؛ خاک است و سنگ؛ اما غوغای مردم در اونجا بیشتر از سایر جاها است. اونجا هم اشک می‌ریزند. ناله دارند و ضجه و شیونی دارند. اشک می‌ریزند. اونایی که فکر می‌کنند شیعه برای طلا و نقره و گنبد و بارگاه مرعوب می‌شود؛ خب بیان ببینند در بقیه چی؟ اونجا که قبه و بارگاه نیست که خاک است. کفش‌ها را از پا می‌افکنند؛ پای برهنه اون مسافت را طی می‌کنند روی خاک‌ها می‌روند. همانجا می‌ایستند روی خاک‌ها؛ گردن خود را کج کرده اشک جاری می‌شود. دل می‌سوزد؛ چرا؟ از محبت می‌سوزد؛ تا محبت در دل مردم نباشد که اشکشون جاری نمی‌شود.

خب این محبت که به خاندان عصمت ۷ دارند سرمایه عظیم اونهاست که خدا به اونها داده است. و لذا در زیارت امام کاظم ۷ می‌خوانیم: «السلام علی المعذب فی قعر السجون»؛ سلام بر اون آقای که در قعر زندان‌های تاریک که مانند چاه‌هایی که تاریک بوده مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار می‌گرفته. «المعذب فی قعر السجون و ظلم المطامیر ذی الساق المروض بحلق القیود»^{۴۱}. اون آقای که انقدر حلقه‌های زنجیر که فشار بر ساق پایش آورده که استخوان ساق پا در هم شکسته، در هم کوبیده شده. «ذی الساق المروض بحلق القیود» عاقبت؛ «و الجنازة المنادی علیها بذل الاستخفاف»^{۴۲}؛ اون جنازه‌ای که روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمده و منادی هم ندا می‌کرد امام رافضی‌هاست که از دنیا رفته هر که می‌خواهد بیاید و

۷. مصباح الزائر/ زیارت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

۸. مصباح الزائر/ زیارت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)

ببیند؛ اما روز عاشورا کسی نیامد جنازه‌ای را بلند کند؛ تابوتی بیاورد. حجت پروردگار و یارانش را خیر نکردند بلکه نیزه آوردند رأس مطهر را از بدن جدا کردند بر بالای نی.

«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم»

«اللهم إنا نسئلك باسمك الأعظم و به حق موالينا ائمة المعصومين يا الله»؛

پروردگارا به حقیقت امام کاظم ٫ در فرج امام زمان ٫ تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مریض‌های ما را لباس عافیت بپوشان؛

حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما؛

بچه‌ها و جوانان ما را به راه دین هدایت بفرما؛

مشکلات دینی و دنیایی ما را حل بفرما؛

«رَحِمَ اللَّهُ مَنْ يَقْرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَاتِ.»